

### چهل و چهار رباعی منسوب به خیام در جنگی از نیمهٔ اوّل قرن هشتم

به کوشش ایرج افشار\*

کتابخانهٔ آیه الله مرعشی (قم) در سی و یکمین جلد فهرست خود جنگی را معرفی کرده است که به شمارهٔ ۱۲۵۹۸ شناخته می‌شود و حاوی سه بخش است. متأسفانه به علت اغتشاش در صحافی بعضی از اجزاء سه بخش درهم مخلوط شده است.

(۱) اشعار گلستان سعدی

(۲) فوائد الحدائق که گزیدهٔ حدائق السحر رشیدالدین وطواط است و احتمالاً به توسط جامع جنگ - یعنی کاتب - از آن کتاب استخراج شده است.

(۳) مجموعهٔ رباعیات از هشتاد و چند شاعر.

در فهرست تاریخ کتابت جنگ اوائل سدهٔ هشتم قید شده و از عکسی هم که از راه لطف به دستور آقای دکتر سید محمود مرعشی به من رسیده است، همین تخمین صادق است. خط نسخهٔ نسخ و در بعضی کلمات با شیوهٔ تعلیق است.

بخشی ازین بخش سوم رباعیاتی است به نام خیام نیشابوری و چون نسخهٔ قدیمی

\*. استاد پیشین دانشگاه تهران.

است طبعاً یکی از مراجعی خواهد بود که ازین پس پژوهندگان شعر خیام بدان توجه خواهند داشت. برای آن که در دسترس باشد متن آنها را درین جا نقل می‌کند. ضمناً مناسب دید شماره آنها را در کتاب ارزشمند و پایه‌ای آقای علی میرافضلی که به تازگی به نام «رباعیات خیام در منابع کهن» انتشار یافته است برین نقل بیفزاید. زیرا ایشان با تحقیق و تجسس دقیق در منابع قدیم رباعیاتی را که در آن گونه مراجع مضبوط است، در کتاب خود مشخص ساخته‌اند. «ف» نشانه است برای کتاب مذکور.

گفتنی است که رباعیات این جنگ با عنوان «در توحید باری سبحانه از گفتار ملک الحکماء عمر خیام» آغاز می‌شود (ورق ۸۲). بخش رباعیات جنگ تبویب موضوعی شده است.

□

درین جا کوشش شده است که ابیات همان‌طور که در نسخه است نقل شود، حتی در مورد دال‌ها که گاه دال و گاه ذال است یک دست نیست.

#### در توحید باری سبحانه

#### ورق ۸۲ ر

۱

دلها همه آب گشت و جانها همه خون  
ای با علمت خرد ز دو گردون دون  
تا چیست حقیقت از پس پرده چون  
از تو دو جهان پر و تو از هر دو برون  
(ف: ۱۳۲ / ترتیب مصاربع فرق دارد)

\*\*\*

۲

ای باقی محض با فنایی که نه‌ای  
ای ذات تو از جای و جهت مستغنی  
بر جای نه و کدام جائی که نه‌ای  
آخر تو کجایی و کجایی که نه‌ای  
(ف: ندارد)

۳

ای عفو تو بخشیده گناه<sup>۱</sup> چو منی  
هستم به یقین که رحمت شامل تو  
وی لطف تو باز داده راه چو منی  
موقوف نگردد به گناه چو منی  
(ف: ندارد)

در مذمت فلک و غیر آن  
از گفتار عمر خیام

۴

از آمدنم نبود گردون را سود  
وز هیچ کس نیز دو گوشم نشنود  
وز رفتن من جاه و جمالش نفزود  
کاوردن و بردن من از بهر چه بود  
(ف: ۷۹)

وله

۵

دارنده چو ترکیب چنین خوب آراست  
گر نیک نیامد این صور عیب کراست  
باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست  
ور نیک آمد خرابی از بهر چراست  
(ف: ۱۱)

وله

۶

حکمی که ازو مجال نبوذ پرهیز  
وان گه به میان امر و حکمش عاجز  
فرموذه و امر کرده کز وی بگریز  
درمانده جهانیان که کژدار و مریز  
(ف: ندارد)

وله

۷

چون رفت ز تن روان پاک من [و] تو  
وان گه ز برای خشت گور دگران  
خشتی دو نهند در مغاک من [و] تو  
در کالبدی کشند خاک من [و] تو  
(ف: ندارد)

وله

۸

در جستن جام جم جهان پیمودم  
ز استاد چو شرح جام جم بشنودم  
وز جستن جام جم شبی نغنودم  
آن جام جهان نمای جم من بودم  
(ف: ۱۱۱)

وله

۹

قومی متحیرند در کوی یقین  
قومی به گمان فتاده اندر ره دین

زان می ترسم بانگ برآید روزی      کای بی خبران راه نه آن است نه این  
(ف: ۱۳۳)

وله

۱۰

شد روز فروذ یک غرض برنامذ      شد عمر برون و آرزو درنامذ  
دردا که به غریبیل حیل عالم را      سرسر کردیم و هیچ بر سر نامذ  
(ف: ندارد)

وله

۱۱

در پرده اسرار کسی را ره نیست      در تبعیه حال کسی آگه نیست  
جر در دل خاک تیره منزلگه نیست      می خور که چنین بیهدها کوتاه نیست  
(ف: ندارد)

وله

۱۲

از آتش و آب و باذو خاکیم همه      وز هستی خویش در هلاکیم همه  
تا تن با ماست در مگاکیم همه      چون تن برود روان پاکیم همه  
(ف: ندارد)

وله

۱۳

چون نیست مقام ما درین دام مقیم      پس بی می و معشوق خطایی است عظیم  
تا کی ز قدیم و محدث او میذ وزیم      چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم  
(ف: ۱۱۷)

وله

۱۴

بر طرف چمن خیمه منقش زده گیر      لب بر لب لعبتان دلکش زده گیر  
از عمر گذشته چون دمی نتوان زد      یک هفته دیگر این دم خوش زده گیر  
(ف: ندارد)

وله

۱۵

زین عالم خاک بی‌وفا خواهم رفت  
عاجز گشتم درین تفکر عاجز  
حل نشده مشکل به فنا خواهم رفت  
کز بهر چه آمدم کجا خواهم رفت  
(ف: ندارد)

وله

۱۶

از حقه خاک سربر آوردم و رفت  
چون شعبده آمدم ز صندوق فلک  
وز جام زمانه جرعه‌ای خوردم و رفت  
بر نطع وجود رقصکی کردم و رفت  
(ف: ندارد)

وله

۱۷

خاکی که به زیر پای هر نادانی است  
هر خشت که در کنگره ایوانی<sup>۲</sup> است  
زلفین بتی و عارض جانانی است  
انگشت وزیری و سر سلطانی است  
(ف: ۳۲)

وله

۱۸

آنها که ندانند حقیقت ز مجاز  
من فارغ از آنم که درین پرده راز  
مشغول نمازند به شبهای دراز  
یک روزه نیاز به صد ساله نماز  
(ف: ندارد)

وله

۱۹

از جمله رفتگان این راه دراز  
پس بر سر این دو راهه آرز و نیاز  
بازآمده [ای] کو که به ما گوید راز  
تا هیچ نمائی که نمی‌آیی باز  
(ف: ۹۳)

وله

۲۰

در شش جهت آن که گرد ما گسترده  
در پنج حواس و چار طبع آوردند

بس گرسنه‌اند و عالمی را خوردند  
این هفت که در دوازده می‌گردند  
(ف: ندارد)

وله

۲۱

پیش از من و تو لیل و نهار بودست  
پایی که تو بر خاک نهی نرمک نه  
وین دور فلک برای کاری بودست  
کان چهره زیبای نگاری بودست  
(ف: ۲۷)

وله

۲۲

در هر دشتی که لاله‌زاری بودست  
هر شاخ بنفشه کز زمین سر بر زد  
آلاله ز خون شهریاری بودست  
خالی است که بر روی نگاری بودست  
(ف: ندارد)

وله

۲۳

این چرخ چو آسیا ترا سوده نشد  
چندان که زمانه دانه پیمود درو  
آسوده نگشت و آسیا سوده نشد  
او سیر نگشت و دانه پیموده نشد  
(ف: ندارد)

وله

۲۴

چون قاعده وجود ما بنهاند  
چون کار مرا قرار بی من دارد  
در مشورتتم پیام نفرستازند  
دانم که مرا و من درو نهاندند  
(ف: ندارد)

۲۵

دنیا به مثل کهنه زالی است درشت  
ماننده گربه‌ای است بر بچه خویش  
از پیر کهن چرا وفا باید جست  
پرورد و بخورد و روی مالید و بشست  
(ف: ندارد)

وله

۲۶

زین بحر وجود آمده پیدا و نهفت  
کس نیست که او جوهر تحقیق بسفت<sup>۳</sup>

هر کس سخنی ز روی سودا گفته است      زان روی که هست کس نمی‌یارد گفت  
(ف: ۴۰)

وله

۲۷

چون نیستی آگاه که چون آموزه‌ای      سودت نکند فزون که دون آموزه‌ای  
در آتش روزگار کی پخته شوی      کز دیگ فلک خام برون آموزه‌ای  
(ف: ندارد)

وله

۲۸

ای دل ز پی جهان که گفتت خون شو      یا ساکن عشوه خانه گردون شو  
چون دانستی که نیستت جای قرار      از کار که در نیامدی بیرون شو  
(ف: ندارد)

وله

۲۹

از آموزه‌ها ترش مکن چهره خویش      وز نامده‌ها آب مکن زهره خویش  
بستان تو ز چرخ بی‌وفا بهره خویش      زان پیش که دهر برکشد دهره خویش  
(ف: ۱۰۱)

وله

۳۰

کس مشکل اسرار فلک را نگشاد      کس یک قدم از نهاد بیرون نهاد  
چون در نگری ز مبتدی و استاذ      عجری<sup>۲</sup> است به دست هر که از مادرزاد  
(ف: ندارد)

وله

۳۱

دیری که درو پیاپی آمد شد ماست      او را نه بدایت نه نهایت پیداست  
کس می‌نزند دمی درین معنی راست      کین آمدن از کجا و رفتن به کجاست  
(ف: ندارد)

وله

۳۲

بر من قلم رضا چو بی من رانند      بس نیک و بدم ز من چرا می‌دانند

دی بی من و امروز ز من بی من تو  
فردا به چه حجتم به داور خوانند  
(ف: ندارد)

وله

۳۳

سوز دل آتشکده از سینه ماست  
وان گه به مثل کوزه که می آب خوریم  
عالم کهن از وجود دیرینه ماست  
از خاکِ برادران دیرینه ماست  
(ف: ندارد)

وله

۳۴

اسرار فلک را نه تو دانی و نه من  
این مایه یقین دان که چو می در نگری  
سر دفتر راحت نه تو دانی و نه من  
یک هفته دیگر نه تو مانی و نه من  
(ف: ندارد)

وله

۳۵

تا چند ز جان مستمند اندیشی  
آنچ از تو توان ستد همین کالبدست  
تا کی ز جهان مستمند<sup>۵</sup> اندیشی  
یک مزبله گو مباش چند اندیشی  
(ف: ندارد)

وله

۳۶

آن قصر که بهرام درو جای گرفت  
تا جای گرفته است بهرام به گور  
رو به بچه کرد و آهو آرام گرفت  
دیرست که گور جای بهرام گرفت  
(ف: ۴۲)

وله

۳۷

این کهنه سرایی که جهانش نام است  
جامی است که وامانده صد جمشیدست  
آرامگه ابلق صبح و شام است  
بزمی است که گورگاه صد بهرام است  
(ف: ندارد)

وله

۳۸

این فرش زمین که سقف او گردون است  
شرحش نتوان داد که حالش چون است



کم کن تو حدیث آسیایی کورا  
مردم همه گندمند و آبش خون است  
(ف: ندارد)

وله

۳۹

ای خواجه بدان کاین فلک بیهذهرو  
همچون من و تو نیست همی کهنه و نو  
آغاز و سرانجام جهان را چه کنی  
از عمر نصیب خویش برگیر و برو  
(ف: ندارد)

وله

۴۰

ای چرخ فلک بجز شر و شور نه‌ای  
با مردم آزاده بجز زور نه‌ای  
باری بشناس مردم از نامردم  
گیرم که کبودی فلکا، کور نه‌ای  
(ف: ندارد)

وله

۴۱

ای چرخ بجز تربیت دون نکنی  
تا خون دلش ز دیده بیرون نکنی  
جز ناکس را به مال قارون نکنی  
نانی نخورد ز دست تو پیر هنری  
(ف: ندارد)

وله

۴۲

چرخا، فلکا نه عقل داری نه بصر  
هرگز نکنی به حال آزاده نظر  
نامردان را بر آسمان بُردی سر  
احسنت زهی چرخ مخنث پرور  
(ف: ندارد)

وله

۴۳

تشریف ده ای مرهم خون دل ما  
کاسان به تو می‌شود همه مشکل ما  
تا کوزه می‌به خدمتت نوش کنیم  
چون هست یقین که کوزه گردد گل ما  
(ف: ندارد)

وله

۴۴

مرغی دیدم نشسته در مشهد طوس  
در پیش گرفته کله کیکاوس

می‌گفت بدان کَلّه به افسوس افسوس      کو تاج مرصع تو وان نالّه کوس  
(ف: ندارد)

□

بعد از این قسمت، عنوان «در مدح ملوک و اکابر» قرار دارد. نامی از خیام در بخشهای دیگر ندیدم.

ازین چهل و چهار رباعی منسوب به خیام، فقط یازده مورد را در منابع قدیمی آقای میر افضلی دیده و یافته‌اند و البته میان آنها با نقل ایشان از حیث نسخه بدل تفاوت‌هایی وجود دارد. رباعی شماره ۱ در ترتیب مصاریع به طور نامعهودی به ضبط درآمده است. این منقولات از نظر اینکه چه گونه رباعیات دیگران به تدریج به نام خیام خوانده شده است می‌تواند مرجع مفیدی باشد و تردید نیست که همه از خیام نیست.

#### پی‌نوشت‌ها

۱. اصل: گنایی.
۲. اصل: اوانی.
۳. اصل: نسفت.
۴. کذا.
۵. کذا.